

فصل پنجم

ادبیات تعلیمی



درآمدی بر ادبیات تعلیمی (شعری)

یکی از گسترده‌ترین و دامنه‌دارترین اقسام شعر در ادبیات فارسی، شعر تعلیمی است. شعر تعلیمی، شعری است که قصد گوینده و سراینده آن تعلیم و آموزش است. ماده اصلی شعر تعلیمی علم و اخلاق و هنر است؛ یعنی حقیقت نیکی (خیر) و زیبایی.

بر روی هم، دو نوع شعر تعلیمی در ادبیات ملل دیده می‌شود: نوعی که موضوع آن خیر و نیکی است (حوزه اخلاق) و نوعی که موضوع آن حقیقت و زیبایی است (حوزه شعرهایی که مباحثی از علم یا ادب را می‌آموزند).

نوع دیگری از شعر تعلیمی (که قصد آن آموختن حقیقت و علم است) نیز در ادب ما وجود دارد و آن نوعی است که شاعران قالب شعر (یعنی وزن و قافیه و دیگر ظرافت‌های خاص شاعری) را برای آموزش موضوعی خاص به کار برده‌اند.

مثل «نصاب الصّبیان» ابونصر فراهی که در تعلیم لغت سروده شده، این منظومه‌ها از لحاظ خیال‌انگیزی و زیبایی هنری معمولاً پرمایه و قوی نیستند. برعکس نوع اول که از جنبه هنری به نهایت قوت و قدرت و زیبایی و آراستگی می‌رسد.

نثر و شعر تعلیمی هم به صورت داستان‌هایی از حیوانات در آثاری چون کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، مثنوی مولوی و بوستان و گلستان سعدی آمده است و هم به صورت حکایات ساده و سخنان پندآموز و حکمت‌آمیز در قالب قطعه، غزل، قصیده و رباعی دیده می‌شود.

شعرهای تعلیمی در قدیم بیشتر شامل سروده‌های اخلاقی و مذهبی و عرفانی بوده است ولی از انقلاب مشروطیت به بعد، اشعاری با درون‌مایه‌های سیاسی و اجتماعی و

روان‌شناسی نیز در ردیف اشعار تعلیمی قرار گرفته‌اند.

جنبه شاعرانه اشعار تعلیمی در ادب فارسی بسیار قوی است و این‌گونه اشعار در کشور ما بیشتر جنبه غنایی یافته است؛ زیرا با شور و احساس شاعر نسبت به مسائل اخلاقی، تعلیمی، اجتماعی، عرفانی و مذهبی همراه است. بدین روی، اشعار سیاسی و عرفانی و اخلاقی ما در آثاری چون دیوان ناصر خسرو، حدیقه سنایی، کلیات شمس مولانا جلال‌الدین و بوستان و غزلیات و قصاید سعدی و غزلیات حافظ دارای جنبه غنایی نیز هست.

از نمونه‌های این نوع شعر در ادب اروپایی بهشت گم شده میلتن و کمدی الهی دانته را می‌توان نام برد.

پرورده کوبی



سعدی نامه یا بوستان اثر ارجمند شاعر و نویسنده ایرانی، سعدی شیرازی، است که در سال ۶۵۵ ه.ق. پس از بازگشت از سفر دور و درازش آن را سرود. بوستان بر وزن شاهنامه سروده و در ده باب تنظیم شده است که این ده باب، مدینه فاضله سعدی را ترسیم می کند. آن چه می خوانید، از ابتدای باب هفتم انتخاب شده است.

اگر پای در دامن آری چو کوه
سرت ز آسمان بگذرد در شکوه
زبان دکش ای مرد بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بی زبان
صدف و ارگوهر شناسان راز
دمان جنس به لؤلؤ نگرند باز
فراوان سخن باشد آکنده گوش
نصیحت بگیرد مگر در خموش
چو خواهی که کوبی نفس بر نفس
نخواهی شنیدن مگر گفت کس

نباید سخن گفت ناساخته
تأمل کنان در خطا و صواب
کمال است در نفس انسان سخن
کلمه آواز هرگز نبینی بخل
حذر کن ز نادان ده مرده کوی
صد انداختی تیر و هر صد خطاست
چرا گوید آن چیز در خفته، مرد
مکن پیش دیوار غیبت بسی
درون دلت شهر بندست راز
از آن مرد دانا دلمان دوخته است

نشاید بریدن نینداخته
به از ترا خایان حاضر جواب
تو خود را بگفتار، ناقص مکن
جوی مشک بهتر که یک توده گل
چو دانا کی گوی و پرورده گوی
اگر هوشمندی یک انداز و راست
که گرفتارش گردد شود روی زرد؟
بود کز پیشش گوش دارد کسی
نگر تا بنیند در شهر باز
که میند که شمع از زبان سوخته است

بوستان سعدی
بصحیح ذکر غلام حسین یوسفی



- ۱- کنایه از گوشه گرفتن
- ۲- روز قیامت، بی‌زبان از نظر گفتار، بازخواست نخواهد شد.
- ۳- «مگر» به لحاظ ساخت، از «مه» علامت نفی و «اگر» کلمه شرط ساخته شده است؛ یعنی :
نه اگر؛ بی شرط، بی هیچ شرطی؛ به تحقیق، حتماً، هر آینه
- ۴- کسی که به اندازه ده تن سخن بگوید.
- ۵- زندانی، محبوس

خودآزمایی



- ۱- دو صفت انسان کم گو و پُر گو را از نظر سعدی بیان کنید.
- ۲- دو نماد «خاموشی» را در این درس نشان دهید.
- ۳- معادل مَثَل «گَز نکرده پاره کردن» در کدام بیت دیده می‌شود؟
- ۴- مفهوم بیت: «کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا زانک تو جهان شود پُر» از نظامی، با کدام بیت درس ارتباط معنایی دارد؟
- ۵- منظور سعدی از مصرع «فراوان سخن باشد آگنده گوش» چیست؟
- ۶- شعر درس از کدام نوع شعر تعلیمی است؟
- ۷- شعرهای تعلیمی دوران گذشته با اشعار تعلیمی عصر مشروطه چه تفاوت محتوایی دارد؟

ذکر حسین بن منصور (رحمة الله عليه)



تذکره الاولیا تنها اثر منشور باقی مانده از عطار است که در آن از شرح حال هفتاد و دو تن از عارفان بزرگ سخن گفته شده و داستان‌ها و گفته‌های آنان گرد آمده است. هر بخش این کتاب مخصوص یکی از مردان حق است. پس از عطار، نویسندہ ای ناشناس بخش‌هایی بر تذکره الاولیا افزوده است. این پیوست حدود بیست تا بیست و پنج بخش است و پرمایگی هفتاد و دو بخش اصلی را ندارد. در زیر، خلاصه‌ای از بخش هفتاد و دوم این اثر را که به حسین بن منصور حلاج اختصاص دارد، می‌خوانیم.

آن قتیل* الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صندر* صدیق، آن غرقه دریای مواج، حسین بن منصور حلاج - رحمة الله علیه - کار او کاری عجب بود و واقعات غرایب^۱* که خاص، او را بود. مست و بی‌قرار و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاک‌باز و جدّ و جهدی عظیم داشت و او را تصانیف بسیار است؛ فصاحتی* و بلاغتی* داشت که کس نداشت و اغلب مشایخ در کار او اِبا کردند^۲ و گفتند: «او را در تصوّف قدمی نیست» مگر ابو عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری - رحمهم الله - چنان که استاد ابوالقاسم قشیری در حق او گفت که: «اگر مقبول بود به ردّ خلق مردود نگردد و اگر مردود بود، به قبول خلق مقبول نگردد.»

و پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید، و در زی* اهل صلاح و شرع و سنت بود که این سخن از وی پیدا شد^۲. اما بعضی مشایخ او را مهجور* کردند از جهت مذهب و دین و از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سر مستی او، این بار آورد^۳ چنان که اوّل به تُستر آمد به خدمت سهل بن عبدالله و دو سال در خدمت او بود. پس عزم بغداد کرد و اوّل سفر او در هجده سالگی بود. پس به بصره شد و با عمرو بن عثمان مکی افتاده و هجده ماه با او صحبت* داشت و ابویعقوب الأقطع دختر بدو داد. پس عمرو بن عثمان از او برنجید و از آن جا به بغداد آمد پیش جُنید و جُنید او را سکوت و خلوت فرمود و چندگاه در صحبت او صبر کرد و قصد حجاز کرد و یک سال آن جا مجاور* بود؛ باز به بغداد آمد. با جمعی صوفیان به پیش جُنید شد و از وی مسائل پرسید. جُنید جواب نداد، گفت: «زود باشد که سرِ چوبِ پاره سرخ کنی». حسین گفت: «آن روز که من سرِ چوبِ پاره سرخ کنم، تو جامهٔ اهل صورت* پوشی».

نقل است که: آن روز که ائمه فتوا دادند که او را بیاید کشت، جنید در جامهٔ تَصَوّف بود و فتوا نمی نوشت. خلیفه فرموده بود که «خَطِّ جَنید باید» چنان که دستار و دُرَاعه* در پوشید و به مدرسه رفت و جواب فتوا نوشت که «نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ»؛ یعنی، بر ظاهرِ حال، کشتنی است و فتوا بر ظاهر است اما باطن را خدای داند.

پس حسین چون از جُنید جواب مسائل نشنید، متغیر شد و بی اجازت او به تُستر شد و یک سال آن جا بیود. قبولی عظیم او را پیدا گشت – و او سخن اهل زمانه را هیچ وزن نهدادی – تا او را حسد کردند و عمرو عثمان مکی در باب او نامه ها نوشت به خوزستان و احوال او در چشم آن قوم قبیح گردانید و او را نیز از آن جا دل بگرفت و جامهٔ متصوّفه* بیرون کرد و قبا در پوشید و به صحبتِ ابنای دنیا مشغول شد – اما او را از آن تفاوت نبود – و پنج سال ناپدید گشت و در این مدّت، بعضی در خراسان و ماوراءالنهر می بود و بعضی به سیستان. باز به اهواز آمد و اهل اهواز را سخن گفت و نزدیک خاصّ و عام قبول یافت و از اسرار با خلق سخن می گفت تا او را «حلاج الاسرار» گفتند.

نقل است که روزی شبلی را گفت: «یا بابکر، دست بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم^۴

و سرگشته کاری شده‌ایم: چنان کاری که خود را کشتن در پیش داریم». چون خلق در کار او متحیر شدند، منکر بی‌قیاس و مُقَرَّ* بی‌شمار پدید آمدند و کارهای عجیب از او بدیدند. زبان دراز کردند و سخن او به خلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند، از آن که می‌گفت: «أَنَا الْحَقُّ». پس حسین را بیردند تا بکشند. صد هزار آدمی گرد آمدند و او چشم گرد همه برمی‌گردانید و می‌گفت: «حق، حق، حق، أَنَا الْحَقُّ».

نقل است که درویشی در آن میان از او پرسید که «عشق چیست؟» گفت: «امروز بینی و فردا و پس فردا». آن روزش بکشند و دیگر روز بسوختند و سوم روزش به باد بردادند: یعنی، عشق این است.

چون به پای‌دارش بردند، گفتند: «حال چیست؟» گفت: «معراج مردان سردار است». دست برآورد و روی در قبله مناجات کرد و خواست آن چه خواست. پس بر سردار شد. جماعت مریدان گفتند: «چه گویی در ما که مریدیم و آنها که منکران‌اند و تو را سنگ خواهند زد؟» گفت: ایشان را دو ثواب است و شما را یکی، از آن که شما را به من حسن الظنّی بیش نیست و ایشان از قوت توحید و صلابت شریعت می‌جنبند و توحید در شرع، اصل بود و حسن الظنّ، فرع.

پس هرکسی سنگی می‌انداختند. شبلی موافقت را گلی انداخت. حسین بن منصور آهی کرد؛ گفتند: «از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی، از گلی آه کردن، چه سراسر است؟» گفت: آن که آنها نمی‌دانند معذورند؛ از او هم سختم می‌آید که می‌داند که نمی‌باید انداخت. پس دستش جدا کردند، خنده‌ای بزد؛ گفتند: «خنده چیست؟» گفت: «دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است. مرد آن است که دست صفات - که کلاه همت از تارک عرش درمی‌کشد - قطع کند.^۸» پس پای‌هایش بیریدند؛ تبسمی کرد و گفت: «بدین پای، سفر خاک می‌کردم؛ قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند. اگر توانید آن قدم بیرید.» پس دو دست بریده خون‌آلود بر روی درمالید و روی و ساعد را خون‌آلود کرد. گفتند: چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من رفت؛ دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ‌روی باشم که گلگونه مردان، خون ایشان است.



- ۱- در متون گذشته فارسی، گاه صفت را در جمع و مفرد بودن با موصوف مطابقت می‌داده‌اند. هم چون واقعات غرایب که به معنای وقایع عجیب و شگفت است.
- ۲- اغلب مشایخ صوفیه از تأیید افعال و آثار حلاج خودداری کردند (او را انکار کردند).
- ۳- مقصود از «این سخن»، گفتن اناالحق است و آن را زمانی گفت که از علمای دینی بود.
- ۴- علت ناخشنودی مشایخ از حلاج و مهجور ساختن وی، حال سرمستی و سکر عارفانه او بود.
- ۵- با عمرو بن عثمان مکی ملاقات کرد.
- ۶- با این که لباس اهل تصوف را از تن به در کرده و با مردم درآمیخته بود ولی در حالات او تغییری حاصل نشد.
- ۷- کمک کن، همراهی کن؛ زیرا کار بزرگی در پیش دارم.
- ۸- حلاج به طنز می‌گوید: «اگر مردید!» [که نیستید] دست صفات مرا که دور پرواز و بلند همت است، بپزید.

خودآزمایی



- ۱- معادل امروزی عبارت‌های زیر را بنویسید.
 - واقعات غرایب که خاص، او را بود...
 - خط جنید باید.
 - زبان دراز کردند.
- ۲- سخن ابوالقاسم قشیری درباره حلاج، بیانگر چه نوع برخوردی با شخصیت حلاج است؟
- ۳- این سخن حلاج «آن روز که من سرچوب پاره سرخ کنم، تو جامه اهل صورت پوشی» درباره جنید، چگونه تحقق یافت؟
- ۴- قصد جنید از تعویض لباس چه بود؟
- ۵- حلاج به چه دلیل منکران را بر مریدان ترجیح می‌دهد؟
- ۶- «گلگونه مردان، خون ایشان است» یعنی چه؟

مست و هشيار*



در ادب فارسی هیچ زن شاعری شهرت پروین اعتصامی (۱۲۸۵-۱۳۲۰ ه.ش) را نیافته است. شعر پروین از برجسته ترین نمونه های شعر تعلیمی معاصر محسوب می شود. در دیوان او از ۲۴۸ قطعه شعر، ۶۵ شعر حالت مناظره دارد و از این جهت نیز شعر پروین شاخص و ممتاز است.

مناظره مست و هشيار از بهترین و زیباترین قطعات پروین اعتصامی است. شاعر در این شعر، با بهره گیری از طنزی لطیف و اشاراتی روشن به ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر خویش پرداخته است. طنز موجود در این شعر، طنز رندانه حافظ را فرایاد می آورد.

مُحْتَبِ مَسْتِي بَرَه دِيد و کريبانش گرفت

مست گفت: «ای دوست این پیر این است ایفار»

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی»

گفت: «خزم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

گفت: «باید تورا تا خانہ می قاضی بزم»

گفت: «رو صبح آیی، قاضی نیم شب بیدار نیست»

گفت: «نزدیک است والی راسرای آن جا شوم»

گفت: «والی از کجا در خانہ می بخار نیست؟»

گفت: «تا داروغه را کویم، در مسجد خواب»

گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

گفت: «دیناری بد پنهان خود را در آن»

گفت: «کار شرع، کار دهم و دینار نیست»

گفت: «از بر غرامت*، جامه ات بیرون کنم»

گفت: «پوسیده است، بز نقشی زپود و تار نیست»

گفت: «اگر نیستی کز سر در افتادت کلاه»

گفت: «در عقل باید، بی کلاه می عاز نیست»

گفت: «می‌بیار خوردمی، بز آن چسین بی خود شدی»

گفت: «ای بھوده کو، حرف کم و بیار نیست»

گفت: «باید خد ز نه شیار مردم هست را»

گفت: «بشاری بیار، اینجا کسی بشار نیست»

توضیحات

- ۱- از کجا معلوم که والی، خود، در میخانه نباشد!
- ۲- [جز معنای ظاهری] تعادل نداشتن مست را می‌رساند. ضمناً در قدیم، بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن، نوعی ننگ و بی‌ادبی تلقی می‌شد.

خود آزمایی

- ۱- در مصراع «گفت جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست» ناهمواری راه به کدام مسئله اجتماعی دلالت می‌کند؟
- ۲- عبارت «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟
- ۳- در بیت نهم، منظور از عبارت «حرف کم و بسیار نیست» چیست؟

فصل ششم

توصیف و تصویرگری



درآمدی بر توصیف و تصویرگری

توصیف عناصر و زیبایی‌های جهان وجود، شرح وقایع و مناظر دل‌پذیر یا سهمگین از کارهای فطری و غریزی بشر است. در ادب فارسی، شاعران و نویسندگان، دل‌پذیرترین، زیباترین و شکوه‌مندترین وصف‌ها و تصویرنگاری‌ها را در سروده‌ها و نوشته‌های خویش آورده‌اند: توصیف میدان‌های رزم، رویارویی پهلوانان، وصف ساز و برگ جنگی در شاهنامه فردوسی، توصیف عناصر طبیعی در شعر شاعرانی چون منوچهری، فرّخی سیستانی، عنصری و ملک‌الشعرای بهار، توصیف شور عاشقانه و وجد عارفانه و لحظه‌های هجران و وصل در سروده‌های سعدی و حافظ و مولانا و توصیفات مجالس بزم در خمسه نظامی، در آثار برجسته نثر فارسی چون تاریخ بیهقی، کلیله و دمنه، گلستان سعدی، مرزبان‌نامه، توصیف صحنه‌های طبیعی، حادثه‌های تاریخی، روحيات و حالات افراد به زیبایی و رسایی تمام مشهود و محسوس است.

در سرودن اشعار وصفی، محسوسات در تصویرنگاری شاعر و پیدایی صور خیال او نقش مهمی دارند.

وصف شاعرانه، حاصل احساس لطیف شاعر است توأم با صور خیال، سراینده شعر وصفی به یاری تخیل سازنده و قوی خود به عناصر بی‌جان طبیعت، پرندگان، گل‌ها و دیگر موجودات احساس و صفت بشری می‌بخشد.

ادبیات توصیفی ایران را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱- توصیفات تخیلی؛ وصف‌هایی است که گوینده، از تصور و پندار خویش مدد می‌گیرد، واقعه‌ای تخیلی را به وجود می‌آورد و آن را برای دیگران مجسم می‌سازد. این توصیف‌ها محصول گره خوردگی حواس ظاهری با احساسات انسانی است.

۲- توصیفات نمادین؛ توصیف‌هایی هستند که بر تشبیه و مقایسه بنا نهاده شده‌اند و منظور از آنها، ترسیم یک منظره یا چهره نیست بلکه «نماد» هستند؛ یعنی نماینده کیفیت و حالتی که اشیا و مناظر در ذهن به وجود می‌آورند و این همان است که در اروپا به آن ادبیات

نمادین (سمبلیک) می‌گویند؛ مثلاً، سنگ نشان از نرمی ناپذیری کسی و لاله نشان شهید و نی نمونه غریب دورافتاده از وطن و اصل خویش است.

۳- توصیفات واقعی؛ توصیف‌هایی هستند که گوینده، بی‌آن که در آنها دخل و تصرف کند به شرح جزئیات وقایع یا مناظر و اشخاص می‌پردازد. در این جا گوینده هم چون دوربین بسیار حساس عکاسی همه چیز را - آن‌گونه که هست، زشت یا زیبا - نشان می‌دهد و به آرایه‌های ادبی و سایر رموز هنر - که دست‌مایه سخن‌سرایان است - کاری ندارد. این طرز توصیف عمدتاً از آن نویسندگانی است که به نوعی مکتب ادبی به نام طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) معتقدند. امیل زولا (۱۸۴۰-۱۹۰۲م) که از برجسته‌ترین چهره‌های این مکتب است «واقع‌بینی» را - به جای «تخیل» - اصلی‌ترین شرط نویسندگی می‌داند. این شیوه بیشتر در دنیای رمان‌نویسی و داستان‌پردازی پایگاه و جایگاه یافته است تا در عالم شعر و شاعری.

کونی بٹ سفید جامہ بہ صابون زدہ است*...

کرده گلو پر ز باد، قمری پنجاب پوش کبک فرو ریخته، مشک سورخ گوش
بیلکان بانشاط، قمرکان باخروش دردہن لالہ مشک، دردہن نخل نوش*

سوسن کافور بومی گلہن گوہر فروش

زمی زار بہشت کبشت برین

چوک ز شاخ درخت، خوشتن آویختہ زراغ سیہ بردو بال، غالبہ آسختہ*
ابر بہاری زدور، اسب براکختہ وز نم اسب سیاہ، لؤلؤ تر ریختہ

دردہن لالہ باد، ریختہ و بیختہ

بیختہ مشک سیاہ، ریختہ دُشمن

کوبی بَطّ سفید، جامه صابون زده است کبک می ساق پایم، قرح خون زده است
 بر گل تر عنایب، کنج فریدون زده است لشکر چین در بهار خیمه به نامون زده است

لاله سوی جو یار خرگه بیرون زده است

خیمه می آن سبزگون، خرگه این آتشتین
 منوچهری دامغانی

توضیح



۱ - بلبل بر شاخهٔ پر طراوت گل سرخ، به نغمه خوانی مشغول است (گل در ادب فارسی هر جا تنها به کار رود، به معنی گل سرخ است).

خودآزمایی



۱ - در بیت:

«ابر بهاری ز دور، اسب برانگیخته و ز سُم اسب سیاه، لؤلؤ تر ریخته»
 منظور شاعر از «اسب سیاه» و «لؤلؤ تر» چیست؟

۲ - تصویر زیبایی که شاعر در بیت بالا ساخته، کدام است؟

۳ - «مشک سیاه» و «درّ ثمین» استعاره از چیست؟

۴ - چرا شاعر برای لاله، خرگه و برای لشکر چین، خیمه را ذکر کرده است؟

۵ - این شعر توصیفی در چه قالبی سروده شده است؟

۶ - نوع توصیف را در درس‌های زیر مشخص کنید.

گویی بَطّ سفید / مست و هشیار / سپیده آشنا

دماوندیّه



محمدتقی ملک الشعراى بهار (۱۳۳۰-
 ۱۲۶۶هـ.ش) شاعر، محقق، استاد دانشگاه،
 روزنامه‌نگار و مرد سیاست بود. شهرت شاعری
 بهار، به قصاید فخیم و استواری است که با توجه
 به سنت ادبی گذشته سروده است. قصیدهٔ دماوندیّه
 دوم ملک الشعراى بهار از زیباترین قصاید زبان
 فارسی است. شاعر پیش از این قصیده، در سال
 ۱۳۰۰ دماوندیّهٔ اوّل خود را با مطلع
 ای کوه سپید سر، درخشان شو

مانند وزو، شراره‌افشان شو

سرود که هرگز موفقیت دماوندیّهٔ دوم را نیافت. بهار دماوندیّهٔ دوم خود را در سال ۱۳۰۱ شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاکى‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. ملک الشعرا این قصیده را با تأثیرپذیری از این معانی در تهران گفته است.

ای کسب‌گیتی ای دماوند
 ز آهن به میان کیلی کبرند
 بنفشه به ابر، چهر دل بند

ای دیو سپید پای در بند
 از سیم به سر کی که کله خود
 تا چشم بشر نیندت روی

تا و اهری از دم ستوران
باشیر سپهر بسته پیمان
چون گشت زمین ز جور کردن
بناخت ز خشم بر فلکِ مِث
تو مشتِ دشتِ روزگاری
ای مشتِ زمین بر آسمان شو
نی نی تو نه مشتِ روزگاری
تو قلبِ فسردهٔ زمینی
تا درد و ورم فرو نشیند
شو منغبر ای دل زمانه
خامش منشین سخن همی گوی
پنهان مکن آتش درون را

وین مردم نحس* دیو مانند،
با اختر سعد* کرده پیوند
چونین خفه و خموش و آوند*
آن مشت توئی تو ای دماوند
از کردش قرن پاپس افکند*
بر روی بنواز ضربتِ چند
ای کوه نیسم ز کفقه خرسند
از درد، ورم نموده یک چند
کافور بر آن ضماد کردند
وان آتش خود نهفتند
افسرده مباش، خوش همی خند
زین سوخته جان بشوئی کند

سوزد جانت، به جانت گویند
این پندریا به نخت فرزند
بنشین به یکی کبود آورد*
بخروش چو شترزه شیر ارغند*
بکمل زپی این تراد و پیوند
از ریش، بنای ظلم برکند

گر آتش دل نهفته داری
ای مادر سرسپید، بشنو
از سر بکش آن سپید معجر
بگرامی چو اژدهای گرزه
بفکن زپی این اساس تروی
برکن زبن این بنا که باید

زین بی خردان سغده* بستان
دادِ دل مردم خسر دهند



- ۱- در بیت دوم، منظور شاعر از کُله خُود سیمین و کمر بند آهنین چیست؟
- ۲- شاعر در سه بیت سوم تا پنجم، به کدام صفت کوه دماوند اشاره می‌کند؟
- ۳- چرا شاعر از تشبیه دماوند به مشت روزگار، ناخرسند است؟
- ۴- به نظر شاعر، چرا دماوند چهره در ابر پنهان کرده است؟
- ۵- «ورم» و «کافور» در شعر، استعاره از چیست؟
- ۶- در بیت پانزدهم، منظور شاعر از «سوخته جان» کیست؟
- ۷- با توجه به توصیف‌ها، به نظر شما مقصود شاعر از دماوند چیست؟